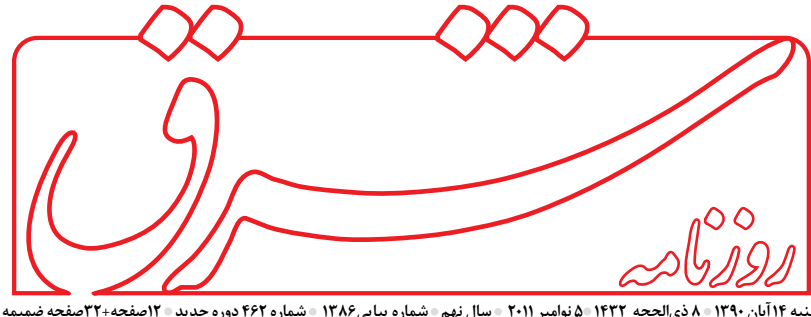




روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران  
صاحب امتیاز و مدیر مسئول: مهدی رحمانیان  
نشانی: میدان آرژانتین، خیابان زاگرس، پلاک ۹، ساختمان شرق، طبقه همکف  
تلفن: ۸۸۶۵۴۳۹۱-۲، شماره: ۸۸۸۸۰۷۱۹، تلفن آگهی‌ها: ۸۸۶۵۸۵۷۵  
توزیع: شرکت پیام‌رسان پیروز - تلفن: ۶۶۱۸۱۲۳-۵  
چاپ: نشر روزتاب - تلفن: ۴۴۵۴۵۰۷۶  
www.sharghnewspaper.ir  
تهران: آذان ظهر ۱۱:۴۸ آذان مغرب ۱۷:۲۵ آذان صبح فردا ۵:۰۵ طلوع آفتاب ۶:۳۱



شششنبه ۱۴ آبان ۱۳۹۰ - ۱۴ دی‌ال‌هجج ۱۴۲۲ - ۵ نوامبر ۲۰۱۱ - سال نهم - شماره پیاپی ۱۲۸۶ - شماره ۴۴۲ دوره جدید - ۱۲ صفحه ۲۲ صفحه ضمیمه

## فیلم زندگی آقای خاص در فستیوال میلان



خبر آنلاین: قرار است فیلم مستند زندگی مورییو در فستیوال سینمایی - ورزشی «Sport Movies & Tv» در شهر میلان به نمایش درآید. عنوان این فیلم مستند «زوزه مورییو بهترین مربی جهان» است و توسط «TV Sic» ساخته شده. در این فیلم شخصیت‌های بزرگ ورزشی نظیر مارادونا، کریستیانو رونالدو، پرس، زانتی، لمپارد، ماترازی، استانکوویچ، یک روزنامه‌نگار پرتغالی که بیش از ۲۰ سال است مورییو را می‌شناسد و بسیاری دیگر در مورد «آقای خاص» صحبت کرده‌اند.

## نقد فرهنگ

### «پیام این فیلم چیست؟ آیا پرسش موجهی است؟»



روبرت صافاریان

برونده ۴۰ صفحه‌ای درباره فیلم «به حبه قند» شامل شش نقد در جدیدترین شماره ماهنامه فیلم، خواندن نقدهای شش منتقد و در میان آنها نقد سردبیر ماهنامه، هوشنگ گلمکانی، همه تحسین‌آمیز و همه در توصیف و تشریح لذتی است که نویسندگان از تماشای فیلم برده‌اند و تقریباً به کلی خالی از این پرسش که فیلم چه می‌گوید و نگاهش به مسایل جامعه امروز ما چیست، یا در یک کلام: «پیام فیلم چیست؟»، یکی از پرسش‌هایی که مدت‌هاست ذهنم را به خود مشغول کرده بار دیگر با وضوح بیشتری مطرح کرد: اصلاً در نقد فیلم این پرسش موجهی است که «پیام فیلم چیست؟» زمانی بود که نقدهای سینمایی ما به اصطلاح مضمون‌محور بودند، یعنی بیشتر از این منظر نقد می‌شدند که چه می‌گویند و نظر منتقد درباره پیام فیلم چیست؟ که البته اگر نقد فیلمی به این پرسش محدود شود نقد فیلم نیست، بلکه بحثی است درباره حرف فیلم (با آنچه منتقد گمان می‌کند حرف فیلم است) و امروز به جایی رسیده‌ایم که انگار اصلاً مهم نیست حرف فیلم‌ساز یا فیلم چیست؟ انگار نه انگار که حتی فیلم‌ساز اگر خود نداند، در سبک و ساختار روایی فیلمش، در شخصیت‌پردازی‌ها و میزانش‌هایش دارد پیامی را به ما منتقل می‌کند. حتی اگر آگاهانه این کار را نمی‌کند، جهان‌بینی‌اش ناخودآگاهانه در این ساختارها بازتاب پیدا می‌کند و انگار نه انگار که مفهوم نقد این است که بتوانیم از اثر فاصله بگیریم و با نگاهی سرد (که البته منافاتی با لذت بردن مان از توانایی‌های فنی و هنری فیلم‌ساز به‌خصوص در نخستین تماشای فیلم ندارد) به آن بنگریم. نقدهای ماهنامه فیلم نمونه‌هایی گویای نگاهی است که دارم درباره‌اش می‌کنم. این نقدها پُرند از توصیف لذتی که منتقدان از تماشای فیلم برده‌اند. به گمان من، این گونه توصیف‌ها بخشی از نقد فیلم هستند و منتقد حق دارد به این روش خواننده‌اش را به دیدن فیلم و پذیرفتن نظرش ترغیب کند. این نقدها همین‌طور حاوی تشریح مفصل شگردهای کارگردانی میرکریمی از جمله میزانش‌های چند لایه و ظرافت‌های فیلم در شخصیت‌پردازی هستند. این هم البته بخشی از نقد فیلم است و این نظر نیستی به چند دهه پیش، پیشرفت شایانی کرده است. آنچه در این نقدها غایب است تشریح حرف فیلم‌ساز، آشکار کردن پیام فیلم که گاه با ظرافت پنهان زیبایی‌های تکنیکی و لحظه‌های عاطفی پنهان شده است و نقد این پیام است. این، آن چیزی است که ظاهراً به آنجا رسیده‌ایم که گمان می‌بریم دیگر اهمیتی ندارد یا چندان اهمیتی ندارد. حتی منتقدی مانند جواد طوسی که مشهور است به اینکه در نقدهایش به حرف و موضع فیلم‌ساز اهمیتی زیادی می‌دهد، تنها در چند سطر اول نوشتنش‌اش اشاراتی کرده است به چند موضوع میرکریمی مشکل دارد و بعد رفته است سراغ هنرهای فیلم در روایت و اجرا. کسی نیازی ندیده است این پرسش را مطرح کند که فیلم با همه زیبایی‌هایش درباره مساله مهاجرت چه می‌گوید و چگونه تمایل به رفتن را بسوء‌فحاشی پیش نمی‌داند که سرانجام با باز شدن چشم قهرمان اصلی، رفع می‌شود که در پس ترسیم بسل ایوکی (دوران زیبایی) که گلمکانی می‌گوید، دارد بر دلایل زیادی که برای رفتن وجود دارند سربوش می‌گذارد و به شکل بسیار ظریفی آنها را که تصمیم به رفتن می‌گیرند، محکوم می‌کند. من نمی‌خواهم بگویم میرکریمی فیلم را ساخته است تا این کارها را بکند و این حرف‌ها را بزند، اما آنچه در فیلم هست این را به من می‌گوید و من نمی‌توانم بدانم این پیام تا چه اندازه از نیت آگاهانه او می‌آید و تا چه اندازه از جهان‌بینی پی ذهنش که شاید خود نیز به آن آگاهی نداشته باشد. من در جایی دیگر (مجله ۲۴) درباره این فیلم نوشته‌ام و نمی‌خواهم اینجا فیلم را نقد کنم، اینجا می‌خواهم بگویم که به گمان من نقد فیلم باید به این پرسش‌ها بپردازد و گرنه تبدیل می‌شود به نقد فنی یا تن سپردن غیرانتقادی و انفعالی به شگردهای روایی و سبکی فیلم.

### یونس شکرخواه\*



روی تخت یک بیمارستان، تنهاست در پاریس و به روزهای فکر می‌کند که چشم همه ما بود در روزهای درد و در روزهای شادی. یاد هست روزی که ایندیبرا گاندی ترور شد او چطور و به چه شیوه‌ای خودش را به هند رساند و فردای آن روز با عکس‌های اختصاصی او یک گزارش تصویری زنده داشتیم از این رویداد؛ و در یادها مانده به‌جا عکس‌هایی که از فیدل کاسترو گرفت و از یاسر عرفات؛ دانسیل اورتگا و معمر قذافی؛ از غیرمتعهدها و از المپیک و جام جهانی و رویدادهای هنری، از تسخیر سفارت



## میم مثل مردمک؛ مثل محمد

راوی سکوت او در آن اتاق بیمارستان؛ با چشمی دوخته شده؛ آن هم چشم راست، چشم دوربین، در محاصره پنجره‌های مسدود آن اتاق، که نور نبیند، تا مبدا به خاطر حساس شدن، خشک شود. محمد پنج سال با میراثی که از یک منطقه آلوده به چشمش نشسته بود؛ مواجه بود؛ شاید رد پای یک زلزله و شاید هم... چه فرقی می‌کند؛ محصول صحنه‌هایی که باید بی‌محابا به آنها نزدیک می‌شد تا برای تاریخ ثبت‌شان کند. او بارها به دکتر رفت؛ حتی یکبار عمل شد که متأسفانه به علت عدم پاکسازی کامل سلول‌های آلوده؛ همه پلک در گیر شد. چه‌بغی‌ای است این؟ دوختن چشم و ریودن نور از برابر مردمک مرد تمام‌عیاری که چشمان جست و جو گرش آموخته دوربینی بوده است.



چشم دیگرش هم بسته بود، اما چهره‌اش اصلاً خبر از خواب نمی‌داد؛ انگار از همه چیز فاصله گرفته بود تا بهتر ببیند در کجای جهان و بر آونگ عقربه‌های کدام زمانه؛ چنین تنهایی تنها به دست باد سپرده شده است. شاید هم ندانست جای خالی خودش را در میدان‌التحریر مصر می‌دید و خیابان‌های طرابلس.

برسون - پدر فتوژورنالیسم - می‌گوید در هر گزارشگری فتوژورنالیستی؛ عکاس مثل یک بیگانه به صحنه می‌نگرد؛ اما این بار او با چشمان بسته فقط و فقط به خودش می‌نگریست و این من بودم که بیگانه بودم. نمی‌دانستم رفیقیم یک سال است در گیر توموری خطرناک است که چشم او را نشانه رفته و او را روانه بیمارستان کرده است. من بر این گمانه بودم که شاید این بار هم مثل آن صدها بار دیگر، می‌خبر رفته به لیبی یا به بحرین و تونس و برمی‌گردم مثل همیشه با هزاران فریم بی‌بدیل تا باز بنشینیم تا پاسی از شب و انتساب کنیم از بین آنها تا ویژه‌نامه‌ای شود برای این و آن.

محمد! شب بم یاد هست؟ - او سال پیش یک عمل سنگین و حساس هفت ساعته را تحمل کرده و زیر نظر مراقبت‌های ویژه هفتگی پزشکان بوده و برای آنکه میکروب به استخوان از تلاش‌های سازنده‌اش را در قالب اصول عکاسی خبری و اجتماعی؛ بی‌دریغ به کلاس‌های دانشگاه برد تا نسل جوان مستعد ایران بی‌الگو نماند؛ آموخته‌های حرفه‌ای‌اش را به کتابها و نمایشگاه‌ها و داخل و خارج سپرد و پای ایجاد نهادهای صنفی نشست؛ و سرسختانه کوشید تا به عکاسی خبری مطبوعاتی ایران در مقیاس‌های جهانی هويت دهد و بارها حاصل کارهایش را در قالب ویژه‌نامه‌هایی ستودنی در سه دهه اخیر به کیهان داده؛ به اطلاعات، به شرق؛ و به همشهری و...

کم حرف می‌زد؛ بیشتر عمل می‌کرد و عکس‌هایش فریاد این رویه‌ها بود. مردی که قدرت عکس و عکاسی را می‌شناخت، اما به قواعد اداری و بوروکراتیک در روزنامه‌ها تن نمی‌داد و می‌گفت یونس زمان از دست می‌رود و می‌رفت و تا کاری را به اتمام نمی‌رساند بازمی‌گشت؛ جوازی متعدد و مدرک درجه یک هنر داند؛ اما باز هم نشست و چشم به دوربین چسباند؛ همسر همراهِش مریم را در دوزخ دیدم که با دکتری در حال مشورت بود. او مریم دیزووا نبود؛ گرد غم و خطوط گذر یک غم جانکاه بر پیشانی‌اش؛ نگاهم را تیره کرده نرم و روان به واگو به پرداخت و خوب می‌دانست چطور باید مرا - بی‌آنکه بدانم و شوکه شوم - به تدریج در برابر تصاویری قرار دهد که این بار شکارش خود شکارچی بود.

عکس فرزند را که دیدم مریم هم با من گریست؛ حالا دیگر باید باور کنم که هر عکس روزنه‌ای را از آلود است رو به رازی دیگر که در چرخش هر روایتی؛ راه رازگشایی را هم مسدودتر می‌کند. دلم نمی‌خواست باور کنم که این عکس محمد باشد و نمی‌توانم بدانم این پیام تا چه اندازه از نیت آگاهانه او می‌آید و تا چه اندازه از جهان‌بینی پی ذهنش که شاید خود نیز به آن آگاهی نداشته باشد. من در جایی دیگر (مجله ۲۴) درباره این فیلم نوشته‌ام و نمی‌خواهم اینجا فیلم را نقد کنم، اینجا می‌خواهم بگویم که به گمان من نقد فیلم باید به این پرسش‌ها بپردازد و گرنه تبدیل می‌شود به نقد فنی یا تن سپردن غیرانتقادی و انفعالی به شگردهای روایی و سبکی فیلم.

## کارتون‌خواب



هادی حیدری  
cartoononline.persianblog.ir



## تغییر

## فکری کنید، فرصت پلکی درنگ نیست



سعید مدنی

هریک سرنوشت لافال دو نفر را به سرنوشت خود پیوند زدند، چندان دور از واقعیت نیست، به این ترتیب حداقل شش میلیون نفر دیگر در معرض مخاطرات دیگر بزرگان قرار می‌گیرند. همین ارزیابی را در مورد جمع کثیر سپاه بیگان، قزاق، قربانیان خشونت، زندانیان و خانواده‌هاشان، معتادان و افراد مطلقه می‌توان انجام داد و بر این اساس چشم‌انداز آینده را در صورت ادامه وضعیت موجود نشان داد. آیا همین شواهد کافی نیست تا ضرورت تغییرات اساسی را برای ادامه حیات و بقای ملی به اثبات رساند. گاه استدلال می‌شود که هنوز شاخص‌های بسیاری از مشکلات اجتماعی مثل خودکشی و طلاق در ایران در مقایسه با میانگین جهانی یا دیگر کشورها پایین‌تر است بنابراین وضعیت چندان هم نگران‌کننده نیست. لازم به توضیح است که ۱- برخلاف این ادعا، شیوع برخی از مشکلات اجتماعی در ایران از میانگین جهانی بالاتر است (مثل شیوع مصرف مواد افیونی) ۲- اگرچه شاخص برخی مشکلات و جرایم در ایران زیر میانگین جهانی قرار دارد اما در عین حال میزان همین شاخص‌ها در ایران، بسیار بالاتر از میانگین آن در کشورهای منطقه است (مثل قتل و خودکشی) ۳- مهم‌تر آنکه سال‌هاست روند شاخص‌های مشکلات اجتماعی در ایران روند فزاینده و نگران‌کننده‌ای است و در صورت ادامه وضعیت موجود دیر نیست آن زمان که در بسیاری موارد ما نیز از میانگین جهانی جرایم و مشکلات اجتماعی عبور کنیم، برای توقف این روند تنها راه، تسلیم شدن به تغییر است. تغییر سنتی الهی است که هیچ جامعه‌ای نمی‌تواند از آن بگریزد یا استننا شود. تنها راه پیشرفت تغییر در سیاست‌ها، برنامه‌ها و رویکردها می‌توان بقای جامعه‌ای سسپولم و توسعه‌یافته را با کمترین هزینه در آینده ضمانت کرد.

## دکه

## زنده‌رود با «رنالیسم سوسیالیستی» آمد

جدیدترین شماره فصلنامه «زندهرود» به تازگی در ۳۴۶ صفحه منتشر شده است. روی جلد زنده‌رود عکسی از استالین جلد خوش کرده و ذیل عکس تیترا کلی «رنالیسم سوسیالیستی» آمده است. «رنالیسم سوسیالیستی چیست؟» مقاله ابتدایی بخش ویژه زنده‌رود است که به قلم محمدتقی قزلسلفی نوشته شده است. «دو قلعه‌نامه و یک کنگره» که تصویری از اوضاع ادبی شوروی در دهه‌های ۲۰ و ۳۰ است به ترجمه و تالیف بهرام فرهنگ، «مسئولیت نویسندگان شوروی» به قلم ژدائف، «داستان بایگان» نوشته تراویس هلند به ترجمه احمد اخوت، داستان



زندهرود

## من که سردر نمی‌آورم

### چندتا صفر دارد؟



ناهید طباطبایی

تا هوا آفتابی شد، احمدآقا با صفحه شطرنج و مهره‌هایش، آقای اکبری با قبض گاز و برق خانهاش، حسن آقا با روزنامه ورزشی‌اش، عباس آقا با بطری آب معدنی‌اش، آقای ابراهیمی با پاکت آجیل شیرینش، آقای حسینی با واگرش و... راه افتادند طرف پارک کوچک وسط میدان. وقتی همدیگر را دیدند، بعضی‌ها ربوبوسی کردند، بعضی‌ها با هم دست دادند و یکی دو نفر هم به هم چپ‌چپ نگاه کردند. آن وقت احمد آقا صفحه‌های شطرنجش را گذاشت روی میز سنگی و مهره‌ها را چید و منتظر شد تا حریفش برسد. آقای اکبری قبض‌هایش را به یکی یکی آنها نشان داد و از گرانی برق و گاز شکایت کرد و وقتی از همدلی همه مطمئن شد، تصمیم گرفت برود منطقه و اعتراض کند. عباس آقا که تددتند آب می‌خورد دوباره برای همه توضیح داد که علت تمام بیماری‌های جسمی و روانی بیوست است و باید با آب خورد. آقای حسینی که دست‌هایش را روی واگرش گذاشته بود و سرش را به دست‌ها تکیه داده بود، با حسرت به آقای ابراهیمی نگاه می‌کرد که تددتند آجیل شیرین می‌خورد و به او تعارف نمی‌کرد، چون می‌دانست او دندان درست و حسابی ندارد. یکی دیگر که تازه آمده بود برای کورتوها دانه می‌ریخت و گربه‌ها را پیش می‌کرد که مزاحم نشوند و حسن آقا برای چهارمین بار مجله‌اش را می‌خواند.

در این میان دو نفر سخت منتظر بودند. یکی احمدآقا که حاضر نبود با هیچ‌کس جز آقای بردارن شطرنج بازی کند و یکی دیگر آقای سبحانی که منتظر دو، سه جوانی بود که روزها توی لاجپق وسط پارک سیگارهای مشکوک دود می‌کردند. آقای سبحانی تازگی‌ها به این نتیجه رسیده بود که درخت اعتیاد را باید از ریشه درآورد و منتظر بود ببیند چه کار می‌تواند بکند.

مدتی گذشت و نه خبری از جوانان شد، نه از آقای بردارن. جوانان قدیم، بحث درباره گرانی را تمام کرده بودند، خطرات دوران کاری را مرور کرده بودند و داشتند از مزه‌های خوب میوه‌های قدیم و بی‌مزگی میوه‌های جدید صحبت می‌کردند، که یکدفعه سروکه آقای بردارن با یک دفترچه و هفت، هشت تا مداد پیدا شد. احمدآقا که نصف مهره‌ها را جمع کرده بود، خوشحال دوباره شروع کرد به چیدن و آقای ابراهیمی گفت: «بابا کجایی اینکه دلش آب شد.»

اما آقای ابراهیمی محل او نگذاشت. دفترچه را گذاشت روی میز و به احمد آقا گفت: «دو تا کاغذ از وسطش بکن و به تعداد افراد تقسیم کن.» بعد هم خودش تددتند مدادها را پخش کرد بین حاضران. حسن آقا گفت: «می‌خواهیم اسم‌فایل بازی کنیم؟» و خندید. آقای سبحانی گفت: «نه بابا، شاه وزیر است، با سیبل آتش.» آقای ابراهیمی خندید و گفت: «مسابقه است، مسابقه هوش. همگی کاغذ و مداد دارید؟» همه گفتند: «بله» آقای ابراهیمی گفت: «هرکس بنویسد سه هزار میلیارد چند تا صفر دارد برایش یک دمپایی راحتی می‌خرم.» آن وقت همه به هم نگاه کردند و گیج و ویسج زل زدن به کاغذهایشان. مدتی گذشت و هیچ‌کس چیزی نوشت. بعد احمدآقا آرام صفحه شطرنج و مهره‌هایش را جمع کرد و بدون خداحافظی رفت.

## کاروانسرا

### اندر درد دل با وزیر اقتصاد

سارا فرهنگند

ای برادر! ای وزیر اقتصاد! ای وزیر کاسی‌های کسدا! ای که با تاکتیک‌های تازه‌ات بورس را کردی دچار انجماد! ای که می‌صادر نمودی نفت را جای آن وارد نمودی مارمالادا! ای که از لطف سیاست‌های تو شد خوراک هر شب من نان و باد! ای که گفتی از حدیث اختلاس نیست روحت باخبر چندان زیاد! حال که مجلس به تو داده‌ست حال و گرفتگی باز ای اعتماد! حال که از دست تو کردیم تب در حدود شصت و نه سانتی‌گراد؛ لطف کن پاسخ بده این پرسش‌ها، تا نمیرم در جوانی نامراد؛ سوزشی افتاده اندر پیکرم در بساطت هست روغن یا بعداد؟